بسم الله الرحمن الرحیم

شنبه 16/03/94

جلسه 1183

بحث راجع به معنای ضرار بود در جمله لاضرر و لاضرار، عرض کردیم برخی مثل لسان العرب معنا کرده اند این جمله لاضرار را به اینکه لاضرر من قبل الاثنین، أی لا یضر احدهما صاحبه، فالضرر من واحد و الضرار من اثنین.

به این مناسبت فرمایش محقق اصفهانی را نقل کردیم در انکار این مبنای علماء ادب در باب مفاعله، چون ریشه کلام لسان العرب اصلی است که علماء ادب در باب مفاعله تأسیس کرده اند که گفته اند اصل در باب مفاعله دلالت بر مشارکت دو نفر است در صدور فعل، ابن حاجب در شافیه و محقق رضی در شرح شافیه جلد 1 ص 96 معتقدند که باب مفاعله مثل ضارب زید عمرا دلالت می کند بر صدور ضرب از زید و اینکه عمرو مَن تعلق به الفعل است، مَن صدر منه الفعل زید است که فاعل هست و مَن تعلق به الفعل عمرو است، و لکن تصریح می کنند می گویند مراد از مَن تعلق به الفعل مضروب نیست، بلکه مضارَب هست، یعنی صدر الضرب من زید مشارِکا عمروا، پس عمرو مَن تعلق به الفعل هست اما نه اینکه مضروب است، بله عمرو مضروب هست ضرب زید عمروا هم وقتی می گوئیم عمرو مضروب است، اما نصب ضارب زید عمروا بخاطر مضروب بودن عمرو نیست، بلکه بخاطر این است که عمرو مشارَک هست در این فعل ضرب، می شود ضارب زید عمروا به این معنا که ضرب زید مشارِکا عمروا، یعنی زید با عمرو زد و خورد کرد، زد و خورد فعلی است که از زید صادر می شود و متعلق می شود به عمرو از این باب که عمرو مشارَک هست و زید مشارِک هست در این فعل، بر خلاف باب تفاعل، که در باب تفاعل یعنی به همدیگر زدن یک فعلی است که صادر می شد از دو فاعل، و دلالت باب تفاعل بر مشارک دو فاعل بالصراحة است، بر خلاف دلالت باب مفاعله بر مشارکت که دلالت ضمنیه است نه دلالت بالاصالة و بالصراحة، این مطلبی است که در شافیه و شرح شافیه ذکر شده است.

و جالب این است که محقق رضی در شرح شافیه صریحا این اشکال را که ما در جلسه قبل مطرح کردیم وفاقا للسید الصدر که ظاهر کلام این ادباء این خواهد بود که عمرو اصل است در صدور این فعل و زید مشارِک است با او، شارک زید عمروا کانّه زید فرع است و عمرو اصل است و بعد اشکال کردیم که این خلاف وجدان است، اتفاقا محقق رضی به این مطلب توجه دارد، می گوید مراد ما این نیست که در خارج یکی اصل است و دیگری فرع، ضارب زید عمروا یکی اصل است و دیگری فرع، اینطور نیست، مثال می زند ایشان می گوید امام حسن علیه السلام به یک سفیهی که با او تندی کرد فرمود کسی که با تو برخورد بکند و جواب تو را بدهد مسافه هست، این تعبیر نشان می دهد که آنی که فاعل باب مفاعله است اصل نیست، چون آنی که جواب آن سفیه را می داد مسافه می شد اما نه اینکه اصل بود، جواب می داد دشنام طرف مقابل را، محقق رضی تعبیرش این است که می گوید در مقام تعبیر دلالت مفاعله بر صدور فعل از فاعل بالصراحة است و از مفعول بالتبعیة و بالضمنیة است و الا خارجا هیچ فرقی با باب تفاعل ندارد، همین مطلبی که ما در توجیه کلام ادباء عرض کردیم صریحا محقق رضی در شرح شافیه همین را بیان می کند که بحث خارج نیست که در خارج صدور فعل از یکی اصل است و از دیگری فرع، نخیر ممکن است هر دو اصل باشند، ضارب زید عمروا ممکن است هر دو با هم شروع کردند به زدن دیگری، و لکن در مقام تصور و به تعبیر محقق رضی در مقام تعبیر ما جوری لحاظ می کنیم که کانّه زد و خورد فعلی است صادر از زید و متعلق به عمرو.

این کلام ادباء که گفته اند اصل در باب مفاعله این است که فعل الاثنین است، و لکن تصریح می کنند می گویند که قد یستعمل فی معان اُخر، ابن حاجب معانی اُخر را که ذکر می کند:

یک معنا را می گوید تکثیر است، ضاعف الشئ أی کثّر اضعافه، ناعمه الله أی کثّر نعمته.

و گاهی هم به معنای ثلاثی مجرد می آید، سافر أی سفر أی خرج الی السفر، -البته ظاهر قاموس این است که اصلا ماده سفر به شکل ثلاثی مجرد به این معنای سفر کردن نیامده است، ولی در برخی کتب لغت مثل لسان العرب ذکر شده که سفرَ أی خرج الی السفر، ابن حاجب هم می گوید که سافر به معنای ثلاثی مجرد است أی سفر-.

محقق رضی معنای دیگری اضافه می کند می گوید که گاهی تعبیر می کنند به باب مفاعله به معنای صیرورة الشئ ذامبدأه، عاقبه أی جعلَه ذاعقوبةٍ.

برخی هم معانی دیگری ذکر کرده اند، کارمه أی فاخره فی الکرم، مفاخره.

ولی این تعبیر علماء ادب رائج هست که اصل در باب مفاعله این است که متضمن مشارکت است بین دو نفر در صدور فعل.

محقق اصفهانی به این مطلب ایراد دارد، می گوید ما هیچ کجا معنای باب مفاعله را ندیدیم مشارکت باشد، بعد ایشان فرموده در جائی که ثلاثی مجردِ باب مفاعله لازم باشد و با حرف جر متعدی بشود مثل جلس الی زید به باب مفاعله که می رود باب مفاعله قائم مقام تعدیه به واسطه حرف جر می شود می شود جالس زیدا، و همینطور اگر متعدی به یک مفعول است ولی به مفعول دوم به واسطه حرف جر متعدی می شود مثل کتب الکتاب الی زید می رود به باب مفاعله می شود کاتب زیدا الکتاب، هیچ فرقی نمی کند با او، فقط تعدیه به واسطه حرف جر شد تعدیه به صیغه مفاعله، و لکن اگر ثلاثی مجرد متعدی باشد به مفعولش بدون واسطه حرف جر مثل ضربت زیدا و خدعت زیدا، وقتی ببرید به باب مفاعله یعنی آمده اید روی این تعدیه ضرب یا خدیعه به مفعول ترکیز کرده اید، ترکیز بر این تعدیه یک معنایی دارد و آن این است که صدور این فعل از فاعل عن قصد و عمد بوده است، ضاربت زیدا یعنی ضربته متعمدا، خادعت زیدا یعنی خدعته متعمدا، ضرار هم یعنی اضرار متعمدا.

اشکال هایی به محقق اصفهانی گرفته شده است:

اشکال اول ما فی البحوث: نقض کرده اند به واجهته صدفةً و صادفته اتفاقا، فرموده اند ببینید شما می گوئید معنای باب مفاعله تعمد است، ما صریحا گفتیم واجهته صدفة و اتفاقا یا صادفته اتفاقا.

 اقول: این نقض به محقق اصفهانی وارد نیست، برای اینکه محقق اصفهانی فقط در ثلاثی مجردی که متعدی به مفعول است بدون حرف جر در آنجا می گوید وقتی می رود به باب مفاعله می شود تعمد الفعل، این را ادعا کرد، صادفته ثلاثی مجردش صدفَ است، صدف مگر متعدی است، مگر ما صدفتُ زیدا داریم که یعنی برخورد کردیم با زید، تا بعد صادفت زیدا بشود أی صدفته متعمدا، اینجوری نیست و ما که پیدا نکردیم، یا در واجهت زیدا ما وجهت زیدا اصلا نداریم به معنای اینکه روبروی او شدم، وجّهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا داریم، اما وجهت زیدا أی سرت فی قباله نداریم و ما همچنین معنایی ندیدیم، و فرض این است که محقق اصفهانی فقط در این صورت ادعا کرد که شما ثلاثی مجردتان متعدی است الی الغیر بدون واسطه حرف جر، می برید این ثلاثی مجرد را به باب مفاعله همان معنا را می خواهید افاده کنید، آنوقت می شود صدور آن معنا متعمدا و عن قصد، پس این دو مثال به ایشان نقض نمی شود، فلا یتم هذا النقض.

اشکال دوم به محقق اصفهانی: ما عرض کردیم که اگر یک شخصی میت بود یا خواب بود او را زدیم عمدا هیچ کس نمی گوید ضاربته، یا شخص خواب را کشتیم عمدا هیچ کس نمی گوید قاتلته، پس معلوم می شود ضارب و قاتل و امثالها اینها به معنای قتلته متعمدا و ضربته متعمدا نیست، بلکه فعل الاثنین است.

بله در ضاربت زیدا باید طرفین زد و خورد کنند، چون ضارب یعنی زد و خورد کرد زید با عمرو، شما هرچی به دیوار مشت بزنید نمی گویند ضارب الجدار، به شخص خواب مشت بزنید نمی گویند ضارب النائم.

ان قلت: در قاتل مشکل این است که گفته می شود که دو نفر که لازم نیست همدیگر را بکشند تا بگوئیم قاتلا، پس اگر معنای محقق اصفهانی درست نیست که قاتله أی تعمد قتله بلکه فعل الاثنین است پس چرا صدق می کند که قاتل زید عمروا فقتله و نجی من المعرکة، زید با عمرو قتال کرد عمرو را کشت خود زید از معرکه سالم برگشت، این چه فعل الاثنینی است؟

قلت: ما می گوئیم اینجا مبدأ خفی داریم، مبدأ و ماده قاتلَ قتل نیست بمعناه المعهود، گاهی معنای ماده خفی هست یعنی معنای معهود نیست، مبدأ خفی تعبیر می کنند در مقابل مبدأ جلی، مبدأ جلی روشن هست، شما ذهب را می گوئید اذهب، خوب مبدأش ذهاب است به همان معنای معهود، اما گاهی مبدأ خفی است یعنی معنای معهود نیست مثل همین قاتل، درست است که ظاهرش این است که ثلاثی مجردش قتل است اما نه معنای معهود قتل.

آقای سیستانی در رساله لاضرر گفته اند معنای ماده قاتلَ سعی الی القتل است.

 اقول: به نظر ما این هم درست نیست، قاتل زید عمروا ماده اش قتل به معنای سعی الی القتل نیست، چون ممکن است اصلا مقاتل قصد کشتن طرف مقابل ندارد، ولذا وقتی می خواهد با او بجنگد و او را خلع سلاح کند قاتلَ صدق می کند، ممکن است شخصی با دزد مسلح می جنگد اسلحه می گیرد نه به قصد قتل او، بلکه یا به قصد تسلیم کردن او یا فوقش به قصد جرح او، اما صدق می کند قاتله، در جنگ هم لازم نیست انسان سعی بکند دیگری را بکشد، پس مبدأ قاتلَ قتل به معنای سعی الی القتل هم نیست، بلکه به معنای حرب است، قاتل زید عمروا أی حاربه، ممکن است شما حمله کنید به یک شهری فقط به قصد اینکه آنها تسلیم شما بشوند، هیچ قصد قتل ندارید، چون توان این را دارید که بدون کشتن حتی یک نفر شهر را تسخیر کنید، صدق می کند قتال، قتال این نیست که حتما از بینی شخصی خون بیاید، قتال این است که با سلاح روبروی همدیگر بایستند و با زور سلاح دیگری تسلیم بشود و یا کشته بشود، لازم نیست حتما کشته بشود که، می تواند تسلیم بشود و می تواند اسیر بشود، پس ماده قاتل شد قتل به معنای حرب، و این اشکال ندارد، به این می گویند مبدأ خفی، یعنی در واقع لغت سماعی است نه قیاسی، عرف عرب لفظ قاتل و حتی تقاتل، -تقاتل را که قبول دارند فعل بین الاثنین است تقاتل زید و عمرو نه معنایش این است که قتل احدهما الآخر و نه معنایش این است که سعی کل منهما الی قتل صاحبه، هیچ کدام معنایش نیست، تقاتل زید و عمرو-، بله جنگ سوری جنگ نیست، نمایش جنگ در تعزیه خوانی این قتال نیست، اما واقعا وقتی با همدیگر می جنگند ولو هر کدام به قصد اینکه دیگری را تسلیم کند به زور شمشیر صدق می کند که تقاتل زید و عمرو.

سؤال؟

جواب: ما این حرفها را که می زنیم توجیه کلام محقق اصفهانی که نیست که، ما حرفمان این است که هیچ موردی برای فرمایش محقق اصفهانی ما پیدا نکردیم که معنای باب مفاعله در همانجایی که خود ایشان می گوید یعنی ثلاثی مجردش متعدی الی الغیر است بدون واسطه حرف جر بعد که بیاید به باب مفاعله بشود تعمّد الفعل، ما موردی پیدا نکردیم، فقط همین لفظ ضرار هست که انصافا عرف و شاهد روائی دلیل بر این هست که مضار یعنی من یتعمد الاضرار، اما با یک گل که بهار نمی شود، اینکه با یک معنا برای باب مفاعله در یک کلمه بیائیم کل معنای باب مفاعله را بگوئیم تعمد الفعل، این درست نیست.

اشکال سوم به محقق اصفهانی: باز اشکال نقضی است از ما، می گوئیم جناب محقق اصفهانی! دفعت المال الی زید می بریمش به باب مفاعله می شود دافعت زیدا المال، اینکه معنایش همان دفعت المال الی زید نیست بلکه اصلا معنایش فرق کرد، دفعت المال الی زید یعنی پول را به زید دادم، اما دافعت زیدا المال اصلا معنای دیگری پیدا می کند اگر استعمال بشود معنایش این می شود که ما با زید تدافع کردیم نسبت به مال، من کشیدم او کشید نه گیر او آمد نه گیر من، یا رغبت الی زید بگوئید راغبت زیدا اصلا معنا دارد؟ شما فرمودید ثلاثی مجرد که با حرف جر متعدی می شود صیغه مفاعله ما را بی نیاز می کند از حرف جر، خوب چند تا مثال پیدا کردید برای این مطلب؟ دو سه تا مثال پیدا کردید اینکه نمی شود قاعده، اگر قاعده است باید در اکثر مثالها این قاعده جاری بشود، حالا یک استثناء هم به او بخورد حرفی نیست، اما قضیه برعکس است، شما فقط چند مورد پیدا کردید که این موارد هم معنایش فرق می کند، جلست الی زید گفتید وقتی که شد جالست زیدا به همان معنا هست، آیا واقعا جالست زیدا با جلست الی زید یک معنا دارد؟ چه جور می شود که یک معنا داشته باشد در حالی که جلست الی زید فعل لازم است و این فعل هنوز معنای حلولی دارد نه معنای صدوری، فقط الی زید تضییق می کند و تقیید می زند که جلوس من در کنار زید بود، فعل فعل لازم است، منتها جلوس مطلق نیست، چه جور می گوئید جلست علی المنبر، این علی المنبر تقیید جلوس است، جلست الی زید هم تقیید جلوس است یعنی جلست جلوسا مقیدا بکونه فی جنب زید، اما جالست زیدا فعل صدوری است، می گوئید همنشینی کردم با زید، شاهدش این است که می توانی بگوئی جلست الی جنازة میت اما نمی توانی بگوئی جالست میتا، یا در همان مثال کتبت الکتاب الی زید آیا شما می گوئید معنایش با کاتب زیدا الکتاب یکی است؟ آقا در کاتبت زیدا مفعول شد زید، مکاتبه کردم با زید، رد و بدل نامه کردم با زید، معنای مکاتبه رد و بدل نامه است، (معنای فارسی را نمی گویم که الآن می گویند با ما کاتبه کنید بعد هم جواب نمی دهند، این معنای فارسی پیدا کرده یعنی به ما نامه بنویسید اما در عربی که می گویند کاتب زید یعنی نامه رد و بدل کرد با زید) این معنای فعل الاثنینی است، ولذا مفعولش عوض شد، تا حالا مفعول اولش بود کتاب، کتب الکتاب نامه را نوشت، معنای کتب الکتاب الی زید یک معنایی است که مفعول اولش شد کتاب، اما کاتب زیدا یک معنای جدیدی شده که مفعول اولش شده زید، آیا این هیچ فرقی نمی کند و همان معنای تعدیه به حرف جر افاده می شود در صیغه مفاعله در این مثالها؟ این خلاف وجدان است، عرض کردم همین که مفعول اول فرق بکند اوضح شاهد است بر اینکه معنا عوض شده است، جذبت الثوب من زید، با جاذبت زیدا الثوب معنا زمین تا آسمان فرق کرده، جذبت مفعول اول ثوب است یعنی کشیدم لباس را از سمت زید به سمت خودم، اما وقتی می رود به باب مفاعله اصلا معنا عوض می شود می شود جاذبت زیدا الثوب مفعول اول می شود زید، چون مجاذبه یعنی بکش بکش به قول ما، همین که مفعول اول عوض می شود معنایش این است که اصلا معنا عوض می شود.

همان مواردی که ادباء می گویند اذهب همان ذهب به است قام مقام حرف الجر، همانها را هم دقت کنید می بینید درست نیست، پس این چیزی را که محقق اصفهانی فرمود واضح است که ناتمام است که جلست الی زید با جالست زیدا هم معنا باشد، بلکه همانی را هم که ادباء می گویند که می گویند مثلا ذهب بزید و اذهبه یکی معنا دارد آن هم خلاف وجدان است، ذهب به در مقام تصور غیر از اذهبه است، خرج به غیر از اخرجه است، یک وقتی می گوئید اذهبه یعنی او را بیرون برد ممکن است این آقا خودش بیرون نرفته باشد، اما وقتی می گویند ذهب به خرج به این در مقام تصور ابلغ است یعنی خودش هم همراه او رفت، ذهب الله بنورهم هم در مقام تصور کأنه خدا نور اینها را گرفت با خودش برد بیرون، نور اینها را گذاشت بیرون خدا برگشت دیگر نور اینها را برنگرداند، تصورا، بحث تصدیقی نیست بحث تصوری است، ذهب الله بنورهم مثل ذهب بزید یعنی همراه با خود برد زید را، ذهب الله بنورهم هم یعنی خدا نور اینها را با خود برده، در مقام تصور است، دیگر از جاء ربک و الملک صفا صفا که بدتر نیست، بحث تصدیقی نیست بحث تصوری است.

اشکال چهارم به محقق اصفهانی: این است که جناب محقق اصفهانی خادع اصلا به معنای خدعه متعمدا نیست که شما این مثال را هم زدید، خادع به قول آقای خوئی یعنی سعی الی خدیعته تلاش کرد او را فریب بدهد، لذا دنبال آیه یخادعون الله که می فرماید و ما یخدعون الا انفسهم همین را می گوید دیگر، نمی خواهیم مثل آقای خوئی بگوئیم معنای در باب مفاعله سعی الی الفعل است ها، نه او هم فقط لفظ مخادعه را گرفته و حکم کلی صادر کرده، نه او هم درست نیست، ما معتقدیم که صیغه مفاعله وضع نوعی واحد ندارد، ولو می شود یک امر غالبی را برای او تصویر کرد، اما یک وضع واحد نوعی ندارد، مواردش مختلف است، خادع همانی است که آقای خوئی می گوید أی سعی الی خدیعته ولو لم یقدر علی خدیعته، و در مضار آنی است که محقق اصفهانی می گوید به حسب وجدان لغوی، و همچنین به حسب روایاتی که هست در مضار، که درباره آن شریکی که اعتق نصیبه من العبد فرمود اگر مضار نباشد سهم شریک دیگر را خود عبد باید تلاش کند بخرد، ولی اگر مضار باشد خود این شریک که اعتق حصته من العبد این اگر مضار باشد خودش ضامن سهم شریک دیگر هست، و روایات دیگر که ان شاء الله می خوانیم، این بزرگان هر کدام یک لغت را گرفته اند، محقق اصفهانی ضرار را گرفته گفته پس معنایش تعمد الاضرار است، آقای خوئی خادع را گرفته گفته پس معنایش المحاولة الی الخدیعة است، که به نظر ما ولو در مورد خودشان درست گفته اند اما قانون کلی شان در باب مفاعله اشتباه است، ان شاء الله دنباله بحث را فردا عرض می کنم.